

دارم اگر در جبهه شهید شوم آن دنیا چگونه می‌توانم او را انتخاب کنم. ایشان گفته بودند به واسطه سید بودند انشاء... که بتوانی او را انتخاب کنی...»
از این جمله آیت... زنجانی آن قدر خوشحال شده بود که انگار برگ برنده به دستش داده بودند. پس از زیارت من و مادرم برای بدرقه اش به راه آهن رفتیم.

هر بار قبل از رفتن به حرم می‌رفتید؟
بلی، نه تنها آن موقع که مقید بود هر روز باید باهم به زیارت حرم می‌رفتیم. موقع رفتن در راه آهن فقط حلالیت طلبید و مارا به خدا سپرد. آن موقع من محمد هادی را حدود ۶ ماهه باردار بودم به سید کاظم گفتم اگر نیامدی برای این بچه چه اسمی انتخاب کنم؟ گفت: سید محمد هادی...
از سید کاظم خداحافظی کردید، رفت و چند وقت بعد خبر مفقودالائری اش آمد...
بلی؛ ۶۲/۱۱/۱۲ رفت و ۶۲/۱۲/۱۲ اعلام مفقودیت شد تا ۱۴ سال هم این مفقودالائری ادامه یافت. برای اعلام مفقودالائری سیدکاظم، دو نفر از کارمندان خانم بنیاد شهید که از همکارانم بودند به خانه ما آمدند. تجربه اش را داشتم نمی‌دانستم که آن‌ها برای اعلام یک «خبر» آمده بودند. آن جا حالم بد شد. من سید محمدهادی را ۶ ماهه باردار بودم. مرا به بیمارستان بردند و آن جا که حالم بهتر شد پیگیر شدم گفتند سیدکاظم مفقودالائری شده.

۵ سکه بود که البته قبل از این که به جبهه بروم آن را بخشیدم. خیلی مقید بود که مدیون و بدهکارم نباشد.
۷-۸ ماه در عقد بودید و سپس زندگی مشترکتان شکل می‌گیرد.

بلی، پشت مسجد امام حسن مجتبی در منطقه طلاب خانه‌ای گرفت که چند ماهی آن جا بودیم و بعد از آن به خیابان تهران (امام رضا (ع)) آمدیم سید کاظم آن جا جلسات متعدد دعا و سخنرانی برگزار می‌کرد.
وقتی از جبهه به مرخصی می‌آمد از جبهه چه می‌گفت؟

خیلی از جبهه حرف نمی‌زد. به هر حال او جزو اطلاعات سپاه بود و نسبت به این طور صحبت‌ها حساس بود... در مرخصی‌ها که به خانه می‌آمد شب‌ها وقتی برای نماز شب بلند می‌شد، گاهی آن قدر خسته بود که می‌دیدم طرف قبله را اشتباه می‌ایستد و من بلند می‌شدم و جانمازش را به طرف قبله جابه جا می‌کردم.

کمی جلوتر برویم زمستان ۶۲ آخرین نوبتی که قرار است سیدکاظم به جبهه برود...
اگر بگویم رفتن هایش مثل پرواز پرنده بود، غلو نکرده‌ام. صبحی که اعزام داشت سحر همان روز با هم به حرم رفتیم. در حرم مرحوم آیت... زنجانی را دیده بود و با حالت «بدو بدو» به طرف ایشان رفت. وقتی برگشت پرسیدم به آقای زنجانی چه گفتی؟ «گفت به ایشان گفتم من همسرم را خیلی دوست

ما به خاطر ملیت ایشان بود. اما از اطرافیان و دوستان مجاهدان انقلاب که آقا کاظم هم عضو آن جا بود درباره اخلاق و رفتار حرف‌های خوبی می‌شنیدم آن‌ها خیلی تعریفش را می‌کردند.

آن‌ها از چه خصوصیتی درباره کاظم بیشتر تعریف می‌کردند؟

از تقوا و اخلاصش. حتی خاطرم هست خانم علایی از نگاه سید درباره اسلام بدون مرز و این گونه مسائل برایم حرف می‌زد...

با توجه به این که سید کاظم مهاجر بود پدر و مادران مخالفت نکردند؟

نه، پدرم در عین حال که خیلی مذهبی بود اما فرزندان را برای انتخاب آزاد می‌گذاشت.

چند ساله بودید؟
۱۸ سال

خواستگاری کجا انجام شد و اولین صحبت هایتان با او درباره چه بود؟

خانه پدرم. در اولین دیدارم، سید کاظم که همسر اولم شهید صمدی را از جبهه می‌شناخت از او برایم تعریف کرد. بعد از آن از خودش گفت و اعتقاداتش. جلسه دوم خواستگاری را من درخواست کردم و می‌خواستم بیشتر با او آشنا شوم. سید کاظم آن موقع ۲۰ یا ۲۱ سال سن داشت.

شغل، کار و آینده سیدکاظم برایتان مهم نبود؟
سیدکاظم آن موقع پاسدار بود. در عین حال تمام این مسائل درباره او برایم «هضم شده» بود. زمانی که می‌خواست به جبهه بروم نگاه هر دویمان این بود که مال دنیا آن قدر مهم نیست. من خودم در انقلاب صیفیل خورده بودم و در بسیج فعالیت پررنگ داشتم. با این طور مسائل و دیدگاه‌ها آشنا بودم.
نگاهش به افغانستان چگونه بود. به هر حال آن موقع نیروهای جهادی در افغانستان درگیر نبرد با اشغالگران هستند...

یکی از دلایلی که او از افغانستان مهاجرت کرده بود، همین نگاه انقلابی اش بود. تعریف می‌کرد که در دبیرستان یکی از دبیرانشان به حضرت امام اهانت می‌کند و او بلند می‌شود و از امام خمینی دفاع می‌کند که همین مسئله برایش مشکلاتی به وجود می‌آورد و سرانجام مجبور به ترک وطن می‌شود.
چقدر درس خوانده بود؟

این جا به درس ادامه می‌دهد. لیسانس داشت. خوب، سرانجام با سید ازدواج کردید. از عقد و مجلس عروسی بگویید.

عقدمان را مرحوم آیت... میرزا جواد آقا تهرانی در خانه خودشان خواندند و مجلس عقد و میهمانی ازدواج خیلی ساده برگزار شد.
مهریه تان چقدر بود؟

